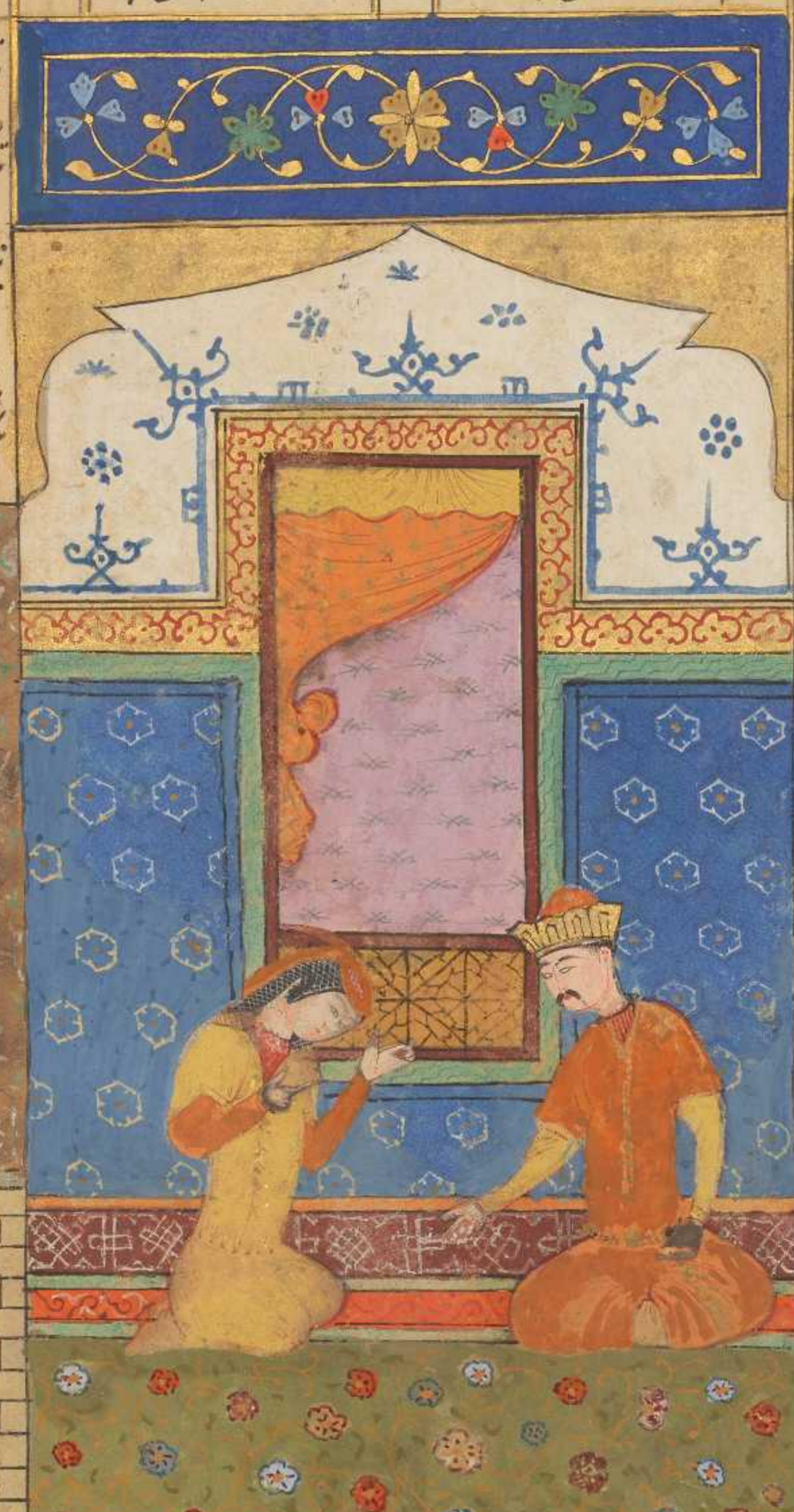


کلام  
بیت  
بیت  
بیت

کنت شهری ز شهرهای عیان  
داشت شاهی شهرهای عیان  
آفتاب عالم افروزی  
خوب چون تو بهار افروزی  
از همه پر  
دانم نم خست را بکار آید  
داشت با آن همه شوهرندی  
دل نهاد در جهان گسندی  
فراخ بود در غم طایرین  
فراخ بود در غم طایرین

کرز تاش خورشید  
زنی می دوست از جهان نظری  
تا به پند بلا در دردی  
چنان در دست به شایان  
ساخت با یکدیگر و یکسان  
چون آن شد که چاره یافتی  
مهری بود در دست او گشت  
چون گوید که گویم خوب بود  
خدمت کسی نمی بینی زید  
هر یکی را به چشم و پیش  
پای پر و نهمای از دست

|   |  |  |
|---|--|--|
| چون که بانوی مند با بسوم<br>چون که پیمان کوه و دامنش<br>جام ز در گرفت چون خورشید<br>دش نامان برزد کند شد<br>خری را در و نسا د بنا<br>چون شب آمد نه شب که چرخه باز<br>شیریدان شمع شکرشان گشت | باز پرداخت زین فسان قام<br>از تراروی صبح پر ز گشت<br>شهر بران گمشد آفرینها گشت<br>روزی کشیدند آن چراغ جهان | در کنارش گرفت و شادان گشت<br>زیر ز شد چو آفتاب نهان<br>تاج بر سر نهاد چون خورشید<br>تایکی خوشدیش در صد شد<br>بمشاطمی و نوای غما<br>برده عاشقان خلوت ساز<br>تا کند لعل با طبرزد جنت |
|---|--|--|



هر که از خستی جان تو گسند  
کسی که بختی فاروقی  
بود در خانه که در شیبی  
زنی از بلبلان ایله کبیر  
بر تنی که شسته خردی بود  
پروین در کزاف دیدی بود  
خواری آن نوحه به از آواز  
بانوی روم و ازین طراز  
چون کینه آن زور دیدی بود  
شاه خد آنکه هر پیش بود

|   |  |   |  |
|---|--|---|--|
| خواست تا سازد از غمی بازی<br>گشت روحی عروس چینی ناز<br>هر که جوید گیت رای کند | در جهان کبندی خوش آزی<br>کای خداوندوم و چمن طراز<br>سر خود اسپیل مای کند | عذر با ما زد پس دیر نبود<br>غرضه خدایگان شمان<br>دم خود را بخورد محسن کرد | چون ز فرمان شه کز بر نبود<br>تو شدی زنده در جان شمان<br>چون دعا را کز ارشی سره کرد |
|---|--|---|--|

از نامدی از دست خورشید  
شاه خد آنکه هر پیش بود  
هر که از خستی جان تو گسند  
کسی که بختی فاروقی  
بود در خانه که در شیبی  
زنی از بلبلان ایله کبیر  
بر تنی که شسته خردی بود  
پروین در کزاف دیدی بود  
خواری آن نوحه به از آواز  
بانوی روم و ازین طراز  
چون کینه آن زور دیدی بود  
شاه خد آنکه هر پیش بود